

ژاک رانسیر

دموکراسی‌ها بر ضد دموکراسی

برگردان و دیباچه از شیدان وثیق

مبارزه‌ی سیاسی در عین حال مبارزه برای تصاحب معنای واژه هاست.

دیباچه

در روندی که جمعی از سازمان‌ها و کنشگران برای شکل‌گیری تشکل بزرگ چپ آغاز کرده‌اند، گذار به دموکراسی در ایران، از میان مسائل مختلف مورد بحث، دارای اهمیتی ویژه و اساسی است. این اهمیت از آن روست که جمهوری اسلامی، چون نظامی دینی، ضدیتی ساختاری با دموکراسی دارد و در نتیجه مبارزه برای کسب آن در کشور ما به حق تبدیل به یکی از وظایف اصلی جنبش اپوزیسیونی شده است. بی‌مورد نیست که روند نامبرده در فراخوان خود به راستی اعلام می‌دارد که سوسیالیسم مورد نظرش، در گسست از سوسیالیسم واقع موجود، از دموکراسی تفکیک ناپذیر است (۱).

اما از مقوله فوق همواره تعریف‌ها و دریافت‌های مختلف و گاه متضاد به دست داده‌اند. به گونه‌ای که امروزه نمی‌توان از کنار یک پرسش اصلی که بیش از پیش مطرح است، بدون پاسخ و یا حداقل تأمل، گذشت. پرسش این است که از میان انواع گوناگون، کدامین دموکراسی مورد نظر ما است؟ زیرا که «یک» دموکراسی هیچ‌گاه وجود نداشته و ندارد.

گفت و گویی که با ژاک رانسیر (۲) انجام گرفته و برگردان فارسی آن را در زیر می‌خوانید، در راستای پرسش فوق قرار دارد. بسیاری که خود را امروزه چپ‌دیگر، غیر سنتی و رهایی‌خواه می‌نامند، به گونه‌ای با نظریه‌های این متفکر و نظریه پرداز فرانسوی آشنا هستند. سیر کارهای فکری او که به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند از دهه ۱۹۶۰ در فرانسه آغاز می‌شود. ابتدا در هم‌کاری و هم‌فکری با آلتوسر برای نگارش *خواندن کاپیتال*. سپس در جنبش ماه می ۶۸، مائوئیسم و در دهه ۱۹۷۰ با گسست نظری از آلتوسر و در پی آن تا امروز با پرداختن به اندیشه‌ای سیاسی بر مبنای دو فرضیه برابری و رهایی. بخشی از مهم‌ترین کارهای او در زمینه‌ی سیاست رهایی (۳) را یادآوری کنیم: *درس آلتوسر، شب پرولتارها، آموزگاری که نمی‌داند، ناسازگاری، در حاشیه‌های سیاست، نفرت از دموکراسی و روش برابری* (۴).

ویژگی بینش رانسیری، در سبک خاص دیسکوری است که به سختی بتوان فرمولی، شعاری یا تعریفی از آن به دست داد. با این همه اما، در چند کلمه، به سه محور کانونی اندیشه‌ی او که مساله‌انگیزهای اصلی چپ‌رهای خواه را نیز تشکیل می‌دهند اشاره می‌کنیم. هر سه‌ی آن‌ها در پیوندی تنگاتنگ با هم و در مناسبت با فرضیه رهایی و کمونیسم قرار دارند.

یکی، دیالکتیک بین دانش (علم) و قدرت (حکومت) است که پایه‌های اقتدار و سلطه در جوامع امروزی را فراهم می‌سازد. افکار عمومی و آکادمیک کشف سلطه مبتنی بر دیالکتیک دانش-قدرت را به طور یک‌جانبه به فوکو و کارهای با ارزش او در این زمینه نسبت می‌دهند. اما به واقع کسی که مقدم از همه در مفهوم‌سازی این رابطه با نقد تئوریسیسم آلتوسر تلاش می‌کند، کسی که اول بار به نقد بینش «انتقال» آگاهی از سوی روشنفکر آورنده‌ی شناخت علمی به درون طبقه کارگر - که همانا تعریف حزب کمونیست یا پیشقراول از منظر مارکسیسم مبتدل و لنینی است - مبادرت می‌ورزد و سرانجام کسی که به افشای ریشه‌های اقتدارگرایی تحزب واقع موجود و سلطه آن بر مبارزات اجتماعی به ویژه کارگری می‌پردازد... ژاک رانسیر است در *درس آلتوسر و آموزگاری که نمی‌داند*. جنبش مه ۶۸ و شورش بخش‌های رادیکال آن علیه اوتوریت‌های مدعی صاحب علم اجتماعی، چون حزب کمونیست و سندیکا‌های بوروکراتیک کارگری در فرانسه، به شکل‌گیری آن چه که نزد رانسیر می‌توان تلاش برای کشف شکل‌های دیگری از کسب آگاهی به غیر از انتقال از سوی رازداران علم نامید، کمک می‌رساند. در حقیقت در نگاه جدید او به مناسبات میان دانش و قدرت یا حکومت، ایده‌ی «انتقال» توسط مرکزی برین چون روشنفکر، انقلابی، کادر سیاسی، کارشناس یا حزب پیشرو نقد و نفی می‌شود، اما بغرنج اصلی هم‌چنان باقی می‌ماند. این که اگر به راستی باید

اوتوریته سلطه گرای دانش - قدرت را کنار گذاشت، به جای این «انتقال» چه می نشیند؟ زیرا که به هر حال کسب شناخت و آگاهی نسبت به وضع موجود و جامعه برای گسست از نظم حاکم نیازی اجتناب ناپذیر است. رانسیر در این جا می گوید که این مهم تنها در روند تبدیل شدن ندانستن به آگاهی جدید در فرایند رخ دادها، مبارزه ها، آزمون ها و فعالیت های اجتماعی توسط خود کنشگران اجتماعی، به طور مستقیم و در هم کوشی با هم، هم راه با شرکت «آموزگاران» که نمی دانند» از میان خود آن ها و این همه به طور نمایان در بستر فعلیت پذیری دموکراسی و برابری در جریان پراتیک میسر می شود.

دومین مقوله مرکزی در تفکر سیاسی رانسیر، امر برابری است. اما برابری نه چون برنامه ی سیاسی برای آینده. نه چون پروگرام حزبی یا دولتی. نه چون هدف یا استراتژی. بلکه چون اقدامی کنونی و جمعی (کلکتیو) که خود را در مکان رخداد و مبارزه اعلام می دارد، آشکار می سازد و در نتیجه دانش ویژه ی خود و مناسبات نوین با این دانش را به وجود می آورد. برابری نزد رانسیر به صورت جمع اقدام ها و عمل هایی واقعی و حاضر شکل می گیرد. ترسیم کننده آن است که واقعیت برابری تنها در برابری واقعی وجود دارد. الن بدیو، در رساله ای تحت عنوان *ماجرای فلسفه فرانسوی از سال های ۱۹۶۰ تا کنون*، در وصف فلسفه رانسیر، جایگاه مفهوم برابری نزد او را با تفصیل توضیح می دهد. چند نکته اصلی این تفسیر او را در این جا می آوریم. «برابری نزد رانسیر همواره اعلام می شود و هیچ گاه پروگراماتیک نیست. این سهم بزرگ رانسیر است و تنها او ست که در پهنه مفهوم سازی معاصر چنین ایده ای را اول بار ابداع و مطرح می کند: این ایده که برابری اعلام می شود و برنامه ریزی نمی شود. این نکته به معنای دگرگونی بسیار عمده ای است که بانی اش تنها رانسیر است. برابری در بینش او شرطی است به این روال که با اعلامش رابطه ای نوین با دانش ایجاد می شود. امکان دانش در آن جایی به وجود می آید که تقسیم بندی های رسمی امکانش را به وجود نمی آورند. به همین خاطر است که در این نظریه، آموزگار می تواند اعلام کند که نمی داند. برای رانسیر، اعلام برابری خود رخداد است. اما رخدادی که می رود ردپایی پاک نشدنی به جای گذارد. برابری البته در شرایط وجود رژیم نابرابری اعلام می شود. برابری اعلام می کند که زمان الغای این رژیم [رژیم نابرابری] رسیده است. این یک برنامه ریزی برای الغای [نابرابری] در آینده نیست بلکه اعلام آن است که این الغا واقع شده است. پس در این جا می بینیم که تمرین برابری همیشه در رتبه پی آمدهاست و نه پیگیری هدفی یا غایتی. در رتبه فعلیت و نتایج است و نه غایت مندی. آن چه را که باید سازماندهی کرد، نه وسایل برابری چون غایت بلکه پی آمدهای اعلام برابری است. بنابراین در چنین برداشتی، برابری هیچ گاه ایده نیست و به ایده تبدیل نمی شود، زیرا که برابری، رژیم وجودی جمع یا کلکتیو در زمان و مکان معین در تاریخ است.» (۵) [تاکید در فراز از بدیو است]

سومین ایده کنونی نزد رانسیر در پیوندی تنگاتنگ با دو محور قبلی همانا سیاست یا دموکراسی به معنای بر هم خوردن نظم و ترتیب بخش های به رسمیت شناخته شده جامعه و کلیت آن یعنی دولت از سوی بخش های بدون سهم جامعه در به دست گرفتن برابری اداره ی امور مشترک است. پس، از این نگاه، دموکراسی و سیاست هر دو به گونه ای یکی می شوند. هر دو در عین حال با دولت گرایی و مدیریت نظم موجود - آن چه که در افکار عمومی سیاست و دموکراسی نامند- متضاد می شوند.

رانسیر، یک فیلسوف - کنشگر سیاسی است. سیاسی اما نه به هر معنایی که از نظر او سیاسی یا سیاست نیست. سیاست نه به معنای دولت-داری و انتظام شهر (پلیس) بلکه به مفهوم عمل جمعی (کلکتیو) مداخله گر و رهپیشانه. سیاستی که رانسیر «در حاشیه های سیاست» می نامد. یعنی خارج از آن چه که ما «سیاست واقفان موجود» به معنای کلاسیک شناخته شده اش می نامیم. سیاستی دیگر که نادر است. همیشه وجود ندارد بلکه در زمان هایی ویژه از درون دخالت گری مستقیم و مستقل آنان که هیچ سهمی در سهمیه بندی های نظم موجود ندارند برون می آید. او در همین پرسش و پاسخ می گوید که «دموکراسی به معنای قدرت مردم، قدرت آن ها که هیچ اسم و رسمی برای اعمال قدرت ندارند پایه و اساس چیزی را تشکیل می دهد که سیاست را قابل اندیشیدن می کند. اگر حکومت در دست افرادی افتد که بیشترین دانش، قدرت یا ثروت را دارند، در این صورت دیگر در سیاست نیستیم». سیاست، به قول رانسیر در کتاب *ناسازگاری*، آن جا آغاز می شود که برابری هر کس با هر کس به آزادی مردم ثبت شود.

در این میان است که بینش رانسیری از «دموکراسی» چون برداشتی بدیع و متفاوت از دریافت های عامیانه و غالب امروزی از این مفهوم و پدیدار مطرح می شود و برای ما که دموکراسی را یکی از محورهای اصلی مبارزاتی اپوزیسیونی و جنبشی خود کرده ایم دارای اهمیتی والا می باشد.

برداشت مدرن از دموکراسی، آن را شکلی از حاکمیت می پندارد. حاکمیت بر مردم با رای خود مردم. دموکراسی در معنای عامیانه اش قانون اکثریت یا حکومت «بیشترین ها» ست. اما برداشت دیگری از دموکراسی وجود دارد که رانسیر

در کتاب *آموزگاری* که نمی داند تبیین می کند. در این نگاه، دموکراسی قدرتی نیست که بر کمیت استوار باشد. دموکراسی همانا توانایی های بخش های بدون سهم جامعه، آنان که از هیچ سهمی در سیستم برخوردار نیستند، آنان که به حساب نمی آیند، در اداره ی امور مشترک، در برابری و رهایی از سلطه های گوناگون است. دموکراسی شکلی از حکومت نیست. هدف نیست. انتخاب عده ای برای اعمال حاکمیت بر مردم به جای مردم و به نام مردم نیست. کمیت نیست. مقدار نیست. اکثریت جبار یا اقلیت شورشی نیست. نزد یونانیان باستان، این بانیان سیاست و دموکراسی که *پولیتیا* نام دارد، در میان سه شکل حکومتی یعنی موناشرشی، الیگارشی و دموکراسی، اولی به حکومت یک نفر ارجاع می دهد، دومی به حکومت چند تن و تنها سومی یعنی *دموس کراسی* است که به پرسش «چه مقدار» پاسخ نمی دهد. قدرت *دموس*، حکومت اکثریت نیست و حتا حکومت مردم نیز نیست. توانمندی مداخله جویانه «هر کس» بی نام و نشان است. بدین معنا که هر کس به همان اندازه ی دیگری، در برابری، حق اداره ی امور مشترک و همگانی را دارد. به باور رانسیر، «*دموکراسی هنگامی است که گوشه برابری، هم به طور عینی و هم ذهنی، بر پیکر سلطه فرو رود*».

برداشت رانسیری از سیاست، دموکراسی، برابری و رهایی برای ما البته تنها می تواند تامل براگیز و راه نمای مسیرهایی جدید و بدیع در نقد سیستم های فکری مسلط موجود در پهنه ی سیاست و دموکراسی باشد. ناگفته روشن است که همواره هر تاملی نظری و فلسفی تنها زمانی می تواند خلاق که انتقادی باشد. اما آن چه را که در پرتو بینش رانسیری نسبت به مساله گذر به دموکراسی در ایران می توان اندیشید، در اصلی ترین ترسیم های مفهومی آن چه می تواند باشد؟ رانسیر در همین جا نکته ی جالبی را با ما درمیان می گذارد. او با حرکت از تجربه ی سفرش به کره جنوبی می گوید: «*من از کشور کره که دیکتاتوری اش تنها بیست سال پیش برافتاده بر می گزدم، در این جا ایده وجود قدرتی جمعی (کلکتیو) جدا و مستقل از دستگاه دولتی دارای معنایی است که ترجمان آن را در اشکال چشم گیر اشغال خیابان توسط مردم مشاهده می کنیم. من می پذیرم که این واژه، در آن جا که دموکراسی اختراع شده است، یعنی در غرب، با گونه ای فرسودگی رو به رو می باشد اما اگر به همه ی آن چه که امروزه به عنوان نمونه در آسیا می گذرد بنگریم، آنگه می بینیم که واژه دموکراسی هم چنان معنا دارد*».

این معنا برای ما در ایران چندان متفاوت از آن چه که رانسیر در مورد کره یا رژیم هایی استبدادی چون جمهوری اسلامی می تواند بگوید نیست: قدرتی جمعی (کلکتیو) جدا و مستقل از دستگاه دولتی ... در اشکال اشغال خیابان توسط مردم... این معنای رانسیری از دموکراسی (در تفکیک ناپذیری اش از سیاست دگر) یا به بیانی دیگر این دموکراسی جنبشی، دموکراسی بخش های بی سهم جامعه، جدا و مستقل از دستگاه دولتی و قدرت های مسلط، در تصاحب اداره ی امور مشترک، در برابری، خودگردانی و رهایی از سلطه ها، از هم اکنون و در اشکال مختلف مداخله جویانه، بی شک نمی تواند در «*دموکراسی نمایندگی*» تعریف، تبیین، خلاصه و محدود شود. با وجود ضرورت مبارزه برای کسب همین حد از «*دموکراسی*» در شرایط کنونی ایران، چپ رهایی خواه اما نمی تواند «*دموکراسی*» را به هیچ رو تنها به انتخابات، پارلمان، حکومت قانون و نفی خودکامگی فردی و گروهی که در عین حال دارای اهمیت خود نیز می باشند، تقلیل دهد. این تقلیل را نمی توان نه امروز انجام داد و نه به مراتب فردا. دموکراسی برای ما نمی تواند تنها به اجرای حقوق بشر و آزادی ها در شرایط وجود نابرابری ها و ستم های گوناگون ناشی از سه سلطه مالکیت، سرمایه و دولت محدود شود. دموکراسی در بینش ما بیش از همه می بایست از هم اکنون و نه تنها در آینده بر قابلیت ها و توانایی های فاعل جمعی در مبارزات اجتماعی، بر جنبش های اجتماعی زحمتکشان، کارگران، زنان، جوانان و ملیت های تحت ستم و تبعیض های گوناگون و بر مداخله مردم در امور مشترک خود بنا و استوار شود. در نهایت امر، دموکراسی، مداخله گری مستقیم مردمان در امور خود در برابری و رهایی از سلطه هاست. دموکراسی، دخالت گری یا اقدام بدون واسطه، بدون واگذاری و در صورت ممکن بدون نمایندگی است. دموکراسی، پراتیک های متنوع و جمعی برای تصاحب امور مشترک به دست خود و برای خود است. آن چه را که ما دموکراسی مشارکتی و یا مستقیم می نامیم. چپ رهایی خواه هم راه با جنبش های اجتماعی در همه جا امروزه می بایست در تکاپوی ابداع شکل های نوین مشارکت جمعی در اداره ی امور مشترک در برابری و برای رهایی باشد.

پاریس - فوریه ۲۰۱۴ - بهمن ۱۳۹۲

شیدان وثیق

کروشه ها در متن زیر از من و برای فهم بهتر مطلب است.

ژاک رانسیر

دموکراسی‌ها علیه دموکراسی

گفت و گو

شما با این عقیده‌ی به شدت رایج که امروزه بر سر دموکراسی اتفاق نظری بی سابقه وجود دارد موافق نیستید. آیا دلیل این اختلاف نظر را باید ناشی از تفاوت درک شما از دموکراسی نسبت به درک‌های معمول دانست؟

بله من مدافع این نظر هستم که دموکراسی را نمی‌توان به شکلی از حکومت و یا شیوه‌ای از زندگی اجتماعی تقلیل داد. حتماً اگر «دموکراسی» را به معنای عادی آن تلقی کنیم، باز هم من به هیچ‌رو باور ندارم که در مورد دموکراسی به لحاظ ارزشی اتفاق نظر وجود دارد. نسبت به دوران جنگ سرد که دموکراسی و توتالیتاریسم آشکارا در برابر هم قرار داشتند، امروزه برعکس، پس از فروپاشی دیوار، شاهد گونه‌ای بدگمانی، تمسخر نهان یا آشکار نسبت به دموکراسی در کشورهایی هستیم که خود را «دموکراتیک» می‌نامند. در کتاب *نفرت از دموکراسی* من سعی کردم نشان دهم که بخش بزرگی از دیسکور مسلط به اشکال مختلف بر ضد دموکراسی است. به طور نمونه، رفرااندوم قانون اساسی اروپا در فرانسه را در نظر بگیریم و بحث‌هایی که به این مناسبت انجام گرفتند. چه حرف‌هایی که علیه دموکراسی بر زبان رانده نمی‌شوند: از مصیبت دموکراتیک صحبت می‌کنند، از انسان‌های غیر مسئول و مصرف‌کنندگان خرده‌پایی که امر گزینش‌های بزرگ ملی را با انتخاب یک مارک عطر یا چیزی دیگر اشتباه می‌گیرند. نتیجه آن که سرانجام قانون اساسی را برای بار دوم به رای مردم نمی‌گذارند. پس در این جا شاهد یک بدگمانی بزرگ نسبت به رای مردم هستیم. با این که در این کشورها مراجعه به آرای عمومی بخشی از تعریف رسمی دموکراسی را تشکیل می‌دهد.

به هر حال اما همه امروزه خود را دموکرات می‌نامند...

به هیچ‌رو چنین نیست! گفته می‌شود: دموکراسی‌ها ولی دولت‌هایی خاص مورد نظر هستند و تبیین می‌شوند. دموکراسی‌ها یعنی به واقع کشورهای ثروت‌مند که امروزه توسط دموکراسی تهدید می‌شوند. توسط آن دموکراسی‌ای که به معنای فعالیت خارج از کنترل هر آن‌کس یا دموکراتی است که تلاش می‌کند در امور کشور و جامعه دخالت کند.

امروز شاهد روندی هستیم که می‌خواهد به سرچشمه‌ی واژه [دموکراسی] بازگردد. از زمانی که این مقوله وجود دارد، اگر «اتفاق نظری» بر سر آن وجود داشته باشد، بر سر این است که «دموکراسی» چیزهای متفاوت و متضادی را معنا می‌دهد. واژه با افلاطون آغاز می‌شود که می‌گوید دموکراسی شکلی از حکومت نیست بلکه هوس‌رانی انسان‌هایی است که دوست دارند به میل خود عمل کنند. سپس با ارسطو ادامه پیدا می‌کند که می‌گوید دموکراسی خوب است اما به شرطی که مانع به کار گرفتن آن از سوی دموکرات‌ها شویم. سرانجام به عصر مدرن می‌رسیم و فرمول‌ها بارها تکرار شده چرچیل را داریم که گفته است دموکراسی بدترین رژیم به استثنای سایر رژیم‌هاست. بنابراین من به اجماع بر سر دموکراسی باور ندارم به جز اتفاق نظری که این مفهوم را [به چیزهای مختلف و متضاد] تقسیم می‌کند.

در این مفهوم، من مثلثی را می‌بینم که سه راس آن را می‌توان آزادی‌ها، نظام پارلمانی و دموکراسی به روایت رانسیر تبیین کرد. این دموکراسی به معنای قدرت‌کسانی است که صاحب هیچ اسم و رسمی خاص برای اعمال آن نیستند. آیا به نظر شما شایسته است که واژه‌ای چنین چندمعنایی که به چیزهایی چنین متفاوت ارجاع می‌دهد را حفظ کنیم؟ آیا دموکراسی واژه‌ای فرسوده نیست؟ زیرا که فرسودگی واژه‌ها وجود دارد. به عنوان نمونه «جمهوری» را در نظر بگیریم. در ۱۸۲۵ اگر می‌گفتیم جمهوری خواهیم سر از تن مان جدا می‌کردند ولی امروزه این واژه هیچ معنایی نمی‌دهد.

من فکر می‌کنم که ویژگی خاص مفهوم‌ها یا مقوله‌های سیاسی در کم یا بیش چندمعنایی آن‌ها نیست بلکه در این است که آن‌ها موضوع و میدان مبارزه قرار می‌گیرند. مبارزه‌ی سیاسی در عین حال مبارزه برای تصاحب [معنای] واژه‌هاست. رویایی قدیمی در فلسفه وجود دارد که امروزه آرزوی فلسفه‌ی تحلیلی (۶) است که می‌خواهد به طور کامل معنای واژه‌ها را تبیین کند به گونه‌ای که میرا از هر ابهام، چندمعنایی و غیره باشد. اما من فکر می‌کنم که مبارزه بر سر واژه‌ها مهم است. به نظر من بسیار عادی است که دموکراسی بنا به شرایط دارای معانی مختلفی باشد. نزد روشنفکر متوسط فرانسوی، دموکراسی یعنی فرمان‌روایی مشتری سوپرمارکت ولو شده جلوی تلویزیون. اما من از کشور کره که دیکتاتوری‌اش تنها بیست سال پیش برافزوده است بر می‌گردم. در این جا ایده وجود قدرتی جمعی (کلکتیو) جدا و مستقل از دستگاه دولتی دارای معنایی است که ترجمان آن را در اشکال چشم‌گیر اشغال خیابان توسط مردم مشاهده می‌کنیم. من می‌پذیرم که این واژه، در آن جا که دموکراسی اختراع شده است یعنی در غرب، با گونه‌ای فرسودگی رو به رو می‌باشد اما اگر به همه‌ی آن چه که امروزه به عنوان نمونه در آسیا می‌گذرد بنگریم، آنگاه می‌بینیم که واژه دموکراسی هم چنان معنا دارد. اگر واژه‌ی بهتری به جای دموکراسی پیدا کردید من آن را اختیار می‌کنم. اما کدام واژه؟ برابری خواهی؟ این که به طور دقیق همان معنی را نمی‌دهد. «دموکراسی» یعنی اعلام برابری هم اکنون در قلب نابرابری. تازه چه واژه‌ای را می‌شناسید که تا کنون آلوده نشده باشد؟ وانگهی باید دانست که وقتی مقوله‌ای را مطرح و تبلیغ می‌کنیم، چه نیرویی را مسلح یا خلع سلاح می‌کنیم. این است مساله‌ای که برای من اهمیت دارد.

من از خود سؤال می‌کنم که آیا دموکراسی برای شما که می‌گویید نه شکلی از حکومت است و نه شکلی از جامعه، آرمانی دست‌نیافتنی نیست؟ یا بلکه ابزاری انتقادی است، گونه‌ای قوچ اهل جدل؟

خیر، دموکراسی آرمان (ایدئال) نیست زیرا من همواره از این اصل ژاکوتیستی (۷) حرکت می‌کنم که برابری یک پیش شرط است و نه هدفی که باید به آن رسید. آن چه که سعی می‌کنم بگویم این است که دموکراسی به معنای قدرت مردم، قدرت آن‌ها که هیچ اسم و رسمی برای اعمال آن ندارند همان پایه و اساس چیزی است که سیاست را قابل اندیشیدن می‌کند. اگر حکومت در دست افرادی افتد که بیشترین دانش، قدرت یا ثروت را دارند، در این صورت دیگر در سیاست نیستیم. این استدلال روسو است که می‌گوید: حکومت کسی که قدرتش بیشتر است نیازی به توضیح حقوقی ندارد. کسی که زورش بیشتر است خود را تحمیل می‌کند و قصه تمام. نیاز به هیچ مشروعیتی دیگر ندارد. به نظر من دموکراسی پیش شرطی برابری خواهانه است که هر رژیم الیگارشیکی چون رژیم ما باید مشروعیت خود را کمابیش از آن کسب کند. آری، دموکراسی کارکردی انتقادی دارد. دموکراسی زمانی است که گوشه برابری، هم به طور عینی و هم ذهنی، بر پیکر سلطه فرو می‌رود. این همان چیزی است که از تبدیل شدن ساده پولیتیک [مشارکت شهروندی] به پولیس [نیروی انتظامی] جلوگیری می‌کند.

در صفحه‌ی آخر کتاب تنفر از دموکراسی می‌نویسید: «جامعه‌ی برابر گردآور مناسبات برابره‌ای است که در این جا و از هم اکنون از طریق اقدام‌هایی ویژه و موقت خود را نشان می‌دهند.» این جمله فراز دیگری را برای من تداعی می‌کند. در تذهایی در باره‌ی سیاست، سیاستی که نزد شما به دموکراسی بسیار نزدیک است، می‌گویید: «سیاست فرا می‌رسد چون حادثه‌ای همواره موقت در تاریخ اشکال مختلف سلطه» و یا باز هم در پایان کتاب ناسازگاری می‌نویسید: «سیاست در ویژگی‌اش نادر است. سیاست همواره محلی و اتفاقی است.» پس برای شما دموکراسی، سیاستی است موقت، ناپایدار، اتفاقی... آیا نزد شما این ظهور ناگهانی، کوتاه و بی‌فردا بیانگر بینشی بدبینانه از جنبش‌های خواهانه نیست؟

من فکر نمی‌کنم که هرگز از ظهور ناگهانی، کوتاه و بی‌فردا صحبت کرده باشم. من بینشی را مطرح نمی‌کنم که نزد آن، پدیدارها به صورت ناگهانی ظهور می‌کنند و پس از زمانی کوتاه همه چیز به حالت پست خود باز می‌گردد. در متنی که نام بردید، من فقط سعی کرده‌ام بگویم که برابری به صورت جمع پراتیک‌هایی وجود دارد که ترسیم‌کننده این وضعیت است: این که واقعیت برابری تنها در برابری واقعی وجود دارد. من نمی‌خواستم بگویم که برابری تنها روی باریک‌ها وجود دارد و هر گاه که باریک‌ها فرو می‌ریزند، همه چیز تمام و راکد می‌شود. من، نه متفکر رخداد و ظهور،

بلکه بیشتر رهایش Emancipation هستیم. رهایش چون امری که سنتی دارد و تاریخی که تنها از اقدام‌های بزرگ و درخشان تشکیل نشده بلکه حاصل تکاپو برای ایجاد شکل‌های امر جمعی متفاوت از اشکال دولتی و اجماع است. البته به طور مسلم رخدادهایی وجود دارند که بانگ برمی‌آورند و زمان بندی می‌کنند. به عنوان نمونه سه روز ژوئیه ۱۸۳۰ (۸) فضایی را می‌گشایند که در آن انجمن‌های کارگری، شورش‌های ۱۸۴۸ و کمون می‌توانند به وجود آیند.

برابری به باور من از این طریق وجود دارد یعنی در فعلیت آن و نه چون آرمانی که تنها به پشتوانه‌ی استراتژی خوب، رهبری خوب یا دانش خوب... دست یافتنی است. رک و راست بگویم، من نمی‌فهمم چرا چنین برخوردی بدبینه تر از سایر برخوردهاست. نگاه کنید به این همه استراتژی‌های بزرگ انقلابی که امروزه در عرصه‌ی سیاست وجود دارند. روزی باید از این افراد که می‌گویند کلید آینده را در دست دارند، که استراتژی‌ی اعلامی سیاسی را تبیین کرده‌اند، حساب پس گرفته شود. حساب آن چه را که بر سر ما آمده است. شگفتا که اینان خوش بین هستند و من بدبین، اینان واقع بین هستند و من خیال پرداز... (خنده‌های رانسیر)

برای کسی مانند شما که بسیار با آرشو ها سر و کار داشته است، من چنین احساسی ندارم که به گذشته خیلی فکر می‌کند

چرا. من فکر می‌کنم که سنت‌های رهایی خواهی وجود دارند. آن چه را که من در باره اش سعی می‌کنم کار کنم، اندیشیدن در باره‌ی سنتی دیگر و متفاوت از آن چیزی است که توسط بینش‌های استراتژیکی، لنینیستی و شرکا مصادره شده‌اند. من هیچ گاه از مبارزه علیه ایده ضرورت تاریخی دست برد نداشته‌ام. کار در حوزه‌ی اسناد و آرشو به من حد اقل یک چیز آموخت و آن این که تاریخ را انسان‌هایی می‌سازند که فقط یک بار زندگی می‌کنند. این بدین معناست که تاریخ هیچ کار نمی‌کند و هیچ چیز نمی‌گوید مگر آن چه که مردمان، با حرکت از زندگی‌های ویژه خود، آزمون‌های خاص خود و در زمانه‌ی خود، در هم تنیده‌اند. حکایت از تاریخ سوژه‌هایی بزرگ چون طبقه کارگر یا جنبش کارگری می‌کنند اما به واقع مشاهده می‌کنیم که گسست‌هایی در انتقال آگاهی وجود دارند. پیوندها با گذشته پاره می‌شوند و سپس دوباره باز سازی می‌شوند... نگاه کنید به جنبش می ۶۸ و به آن چه که پس از آن رخ می‌دهد. پس از سال‌ها روی گردانی و حتا انزجار از آن، نسل جدید امروزه دوست دار شناخت این جنبش است. می‌خواهد دوباره مائوئیسم را کشف کند و غیره. نسل‌های جدید تلاش می‌کنند به برخی واژه‌ها، به برخی آرزوهای پیوسته به این واژه‌ها معنا بخشند. البته در بافت و شرایطی متفاوت، با شکل‌هایی نوین از انتقال آگاهی که آن‌ها نیز به همان اندازه متفاوت و تصادفی می‌باشند.

یاداشت‌ها

- (۱) نگاه کنید به فراخوان برای مشارکت در روند شکل دهی تشکل بزرگ چپ، تارنمای وحدت چپ.
- (۲) گفت و گو با Jacques Rancière در سال ۲۰۰۹ از طرف اریک هازان Eric Hazan انجام گرفته و در جنگی تحت عنوان : دمکراسی در چه وضعی؟ انتشار یافته است: 2009 - La fabrique éditions - *Démocratie dans quel état ?*
- (۳) سیاست رهایی: *Politique d'émancipation*
- (۴) به ترتیب اسامی فارسی: *La leçon d'althusser - La nuit des prolétaires - La Mésestante - Le Maître ignorant*
- (۵) *Alin Badiou - L'aventure de la philosophie française depuis les années 1960*
- (۶) *Philosophie analytique*
- (۷) ژوزف ژاکوتو (1840 - 1770 Joseph Jacotot): آموزگار فرانسوی و مبتکر روش خاصی در آموزش که به روش ژاکوتو معروف است. ژاک رانسیر در کتاب *آموزگاری که نمی‌داند* این روش را به طور خاص در مقایسه با روش‌های رایج مدرن مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد.
- (۸) روزهای تعیین کننده ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ژوئیه، معروف به سه روز شکوه مند، در انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه.
- (۹) رخ داد : *Événement*